



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت پانصد و هشتم





خانم دیبا از کرج



به نام خدا

شرح غزل ۲۵۰۰ دیوان شمس از برنامه ۸۸۵ گنج حضور

چه افسردی در آن گوشه چرا تو هم نمی‌گردی؟
مگر تو فکر منحوسی که جز بر غم نمی‌گردی؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۰

مولانا در این غزل بیدار کننده به انسانی که با دردهای همانیدگی‌اش به گوشه‌ای پناه برده و افسرده شده می‌گوید: چرا افسرده شدی؟ چرا از قابلیت گرداندگی درونت استفاده نمی‌کنی؟ در این کائنات، همه چیز در حال تغییر و گردش است اما تو از جنس فکرهای نحس من‌ذهنی شدی که جز غم و غصه غذایی نمی‌خورد؛ اگر یک دم با اتفاق این لحظه آشتی کنی، نیروی زندگی تو را به سوی آرامش و شادی می‌گرداند.

چو آمد موسی عمران چرا از آل فرعونى؟
چو آمد عیسی خوش دم چرا همدم نمى گردى؟

-مولوى، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۰

موسى يعنى از آب گذشته؛ وقتى ما فضا را باز مى کنيم چشمه حیات از چهار بُعد ما مى گذرد و کوه ذهن ما را متلاشى مى کند، چرا وقتى قابلیت زنده شدن به موسى و انرژی حیاتى را داریم مى رويم از جنس خشم و حرص فرعونى مى شويم، ما که حامله به مسیح و هوشیاری هستيم چرا همدم او نمى شويم؟ چرا خاموش نمى شويم تا خدا از طريق ما سخن بگوید؟ عیسی خوش دم هوشیاری آزاد شده است که مى تواند من های ذهنی مرده را زنده کند.

چو با حق عهدها بستی ز سستی عهد بشکستی
چو قول عهد جانبازان چرا محکم نمی‌گرددی؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۰

چرا عهدمان با خدا را فراموش کردیم؟ مگر جز خدا چه کسی به ما کمک می‌کند تا از دردها خلاص شویم؟ اما همین که از درد خلاص می‌شویم با من ذهنی سست و بی‌ریشه، خدا را فراموش می‌کنیم و همانندگی دیگری را در مرکزمان می‌گذاریم و می‌پرستیم. چرا به سخنان بزرگی چون مولانا گوش نمی‌کنیم تا اساس و پایه زندگیمان را به جای شوره‌زار سست من‌ذهنی بر روی مرکز عدم، محکم و استوار بنا کنیم.

میان خاک چون موشان به هر مطبخ رهی سازی
چرا مانند سلطانان برین طارم نمی گردی؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۰

من ذهنی ترسو مثل موشی از میان خاک همانیدگی‌ها مثل پول، تأیید و توجه و یا برتری طلبی به دنبال سوراخی
می گردد تا راهی آشیپزخانه‌های دنیا بشود و جای امنی برای سیر شدن پیدا کند ولی به سیاه چاله‌های دنیا
می افتد و غذای غم و غصه را می خورد. چرا ما که امتداد خدا هستیم و می توانیم آسمان درونمان را باز کنیم و
مثل سلطانان در فضای عدم پرواز کنیم، مثل موشی به سوراخ دنیا می رویم.

چرا چون حلقه بر درها برای بانگ و آوازی
چرا در حلقه مردان دمی محرم نمی گردی؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۰

ما هر لحظه خدا خدا می کنیم و حلقه درگاه خدا را می زنیم اما تا همانیدگی داریم صاحب خانه که خداست در را باز نمی کند ولی باز حلقه بر در می زنیم و با من ذهنی حرف می زنیم، دفاع می کنیم و خود را توجیه می کنیم. چرا یک لحظه خاموش نمی شویم و در سکوت فضا را باز نمی کنیم تا محرم بزرگی چون مولانا شویم و حلقه در انسان های به حضور رسیده را بزنییم تا با کمک و هدایت آنها زنگارهای دلمان را از همانیدگی ها بشویم تا شایسته زدن حلقه درگاه خدا شویم.

چگونه بسته بگشاید چو دشمن دار مفتاحی؟
چگونه خسته به گردد چو بر مرهم نمی گردی؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۰

مفتاح یعنی کلید؛ بدون کلید صبر و شکر و پرهیز درهای بسته باز نمی شوند زیرا من ذهنی دشمن فضاگشایی است، من ذهنی ما را در همانیدگی ها قفل می کند و هر همانیدگی به ما درد و رنج می دهد. چگونه هوشیاری خسته ما بهبود یابد وقتی ما فضا را باز نمی کنیم و به دنبال مرهم زخمهایمان نیستیم، مرهم زخمهای ما در فضاگشایی است.

بی کلید این در گشادن راه نیست
بی طلب، نان سنت الله نیست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷

سر آنکه سر بود ای جان، که خاک راه او باشد
ز عشق رایتش ای سر چرا پرچم نمی گردی؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۰

سر من ذهنی را باید کوچک کنیم و در راه یکی شدن با خردی که کائنات را اداره می کند، باید این سر را خاک کنیم، سر ما زمانی سر می شود که چون پرچمی، زینت های عشق خدا را نشان دهد تا من های ذهنی که راهشان را گم کرده اند با نور و زینت پرچم حضور هدایت شوند.

چرا چون ابر بی باران به پیش مه تُرنجیدی؟
چرا همچون مه تابان برین عالم نمی گردی؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۰

من ذهنی افسرده چون ابری بی باران است که جلوی آفتاب حضور را می گیرد و هیچ بارشی ندارد، هر فکر و عمل من ذهنی بی برکت است؛ دایماً می رنجد و فضا را می بندد و حاضر نیست از همانیدگی ها دست بکشد و به فضای عدم دست پیدا کند؛ اگر فضا را باز کند آسمان درونش مثل ماه که به دور عالم می گردد و نور می بخشد، به هر باشنده‌ای می تابد و زندگی می دهد.

قلم آنجا نهد دستش که کم بیند درو حرفی
چرا از عشق تصحیحش تو حرفی کم نمی‌گرددی؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۰

ما قلمی در میان انگشتان خدا هستیم که در دل پاک انسان‌ها نوشته می‌شود، دل‌هایی که کمتر با همانیدگی حرف می‌زنند، اگر در دریای عشق با هر همانیدگی وسیله‌ای بسازیم تا به خدا برسیم، نیروی عشق و زندگی از همان وسیله ما را دور می‌اندازد تا ما را تصحیح کند.

هر چه صورت می وسیلت سازدش
زان وسیلت، بحر دور اندازدش

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱۳

گلستان و گل و ریحان نروید جز ز دست تو
دو چشمه داری ای چهره چرا پر نم نمی گردی؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۰

دل ما گلستان عدم است، اگر فضا را باز کنیم پُر می شود از عطر ریحان آرامش و شادی و گل‌های خرد و ذوق
زندگی؛ همانطور که چهره ما دو چشم دارد، روح ما دارای دو چشمه عشق و خرد است، این روح ما تشنه
نوشتن آب حیات است اگر فضا را باز کنیم، با دستان هوشیاری خودمان گلستان جانمان را از چشمه‌های عشق
و خرد سیراب می کنیم.

چو طوافان گردونی همی گردند بر آدم
مگر ابلیس ملعونی که بر آدم نمی گردی؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۰

همه چیز در کائنات حول و حوش انسانی که به خدائیت زنده شده است طواف می کند و می گردد، تمام باشنده‌ها از گیاهان، حیوانات، انسان‌ها به انرژی و ارتعاش انسان فضاگشا نیازمندند، پس چرا همچون شیطان لعنت شده که فقط جسم را دید و به آدم سجده نکرد، آدم‌ها را قضاوت کنیم و یا از آنها برنجیم و با آنها ستیزه کنیم و در نهایت گوشه‌ای افسرده بیافتیم؟

اگر خلوت نمی‌گیری چرا خاموش نمی‌باشی؟
اگر کعبه نه ای باری چرا زمزم نمی‌گردی؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۰

اگر ما سکوت و خلوت عدم را نمی‌شناسیم، چرا حداقل سرعت فکرهايمان را پایین نمی‌آوریم و خاموش نمی‌شویم؟ چرا فکر می‌کنیم که کعبه جایی در بیرون است و ما باید به آنجا برویم و دعا کنیم؟ کعبه دل ماست و دعا فضاگشایی ماست، اگر ما کعبه را گم کرده‌ایم فضا را باز کنیم تا چشمه زمزم ما هم بجوشد و آبی به این جهان بریزیم، انسانهایی که تشنه‌اند راه آب را می‌یابند، بیاییم تک به تک چشمه زمزم خود را با فضاگشایی باز کنیم تا بلکه تشنه‌ای را سیراب کنیم.

با سپاس از برنامه گنج حضور و همیاران گرامی
دیبا از کرج



خانم بہار



خلاصه شرح غزل ۱۷۰۲ دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۸۴ گنج حضور

درده شراب یکسان، تا جمله جمع باشیم
تا نقشهای خود را یک یک فروتراشیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۲
-فروتراشیدن: خشک شدن و ریختن چیزی

خداوندا، فضا را در اطراف اتفاقات زندگی مان می گشاییم؛ تو به ما شراب یکسان، شراب ناب یکتایی بده تا همه ما انسان ها با هم و با همه کائنات حس وحدت کنیم؛ یعنی متوجه شویم که ما یک هشیاری هستیم، از جنس تو بوده و با یکدیگر فرقی نداریم و بتوانیم با آن شراب، نقش های من ذهنی مان را فروریخته و از بین ببریم و از درون این من ذهنی و همانیدگی های مان به صورت هشیاری اصیل و حضور، زنده شویم؛ در این حالت ما می توانیم به زندگی ارتعاش کرده و زندگی را در دیگران به ارتعاش درآوریم.

از خویش خواب گردیم هم‌رنگ آب گردیم
ما شاخ یک درختیم، ما جمله خواجه‌تاشیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۲
-از خویش خواب گشتن: از خود بیخود شدن، از خود گذشتن
-خواجه‌تاش: دو غلام که یک سرور دارند، همکار، هم‌قطار

ما باید با فضاگشایی در اطراف اتفاقات به خواب حضور رفته یعنی در این لحظه با مقاومت و قضاوت من‌ذهنی را نسازیم و ما باید مرکزمان را عدم کرده و به هشیاری دیگری غیر از هشیاری جسمی دست‌یابیم؛ مانند آب روان و جاری شده و از کنار وضعیت‌ها با پذیرش بی‌قیدوشرط آن‌ها رد شویم. ما انسان‌ها شاخه یک درخت که نماد زندگی ست هستیم و همگی صرف‌نظر از دین، نژاد، ملیت، بنده یک خداییم. به عبارت دیگر همه انسان‌ها یک هشیاری بیشتر نبوده و همگی یک من‌ذهنی دارند؛ فقط نوع و میزان همانیدگی‌های‌شان با هم فرق می‌کند و باید با فضاگشایی، من‌ذهنی را از کار بیاندازند و به خدائیت خود زنده شوند.

ما طبع عشق داریم، پنهان آشکاریم
در شهر عشق پنهان، در گوی عشق فاشیم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۲

ما انسان‌ها طبع یا خاصیت عشق داریم و اگر بتوانیم فضا را در اطراف اتفاقات باز کنیم، از جنس عشق، خدا شده و با دید او می‌بینیم و یکتا می‌شویم؛ ما یک هشیاری پنهان که به صورت فرم درآمده هستیم. درون ما، در فضای یکتایی، عدم بوده و چهاربعد ما، جسم، ذهن، هیجان و جان جسمی ما آشکار است.

هشیاری ما در شهر عشق، در فضای یکتایی پنهان است، ما نمی‌توانیم با چشم حسی آن را ببینیم؛ و ما در این جهان، در گوی عشق، آشکار هستیم؛ یعنی وقتی ما فضای درون را باز می‌کنیم و از جنس خدا می‌شویم، در این حالت او می‌خواهد برکاتش را از طریق ما در جهان، در گوی عشق پخش کند. به عبارتی وجود ما برای ابراز عشق است.

خود را چو مُرده بینیم، بر گور خود نشینیم
خود را چو زنده بینیم، در نوحه رو خراشیم

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۲

اگر خودمان را مانند انسان مُرده، بی مقاومت، بی قضاوت و در تسلیم کامل ببینیم؛ در این صورت روی قبر خود می نشینیم و آگاهانه برای خود فاتحه خوانده و داستان افسانه من ذهنی خود را تمام می کنیم. اما اگر من ذهنی خود را زنده ببینیم و هر لحظه به صورت من، بلند شده و با دید همانیدگی ها فکر و عمل کنیم و اتفاق این لحظه، خرد کل و خواست خدا را نپذیریم، باید دائماً عزا بگیریم، درد ایجاد کرده و روی هشیاری خود را زخمی کنیم و زجر بکشیم.

هر صورتی که روید بر آینه دل ما
رنگِ قلاش دارد، زیرا که ما قلاشیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۲
-قلاش: مخفف قلاش، دغل، مفلس و باده پرست

هر همانیدگی که در روی آینه دل ما می‌روید، از جنس چیزهای این جهانی بوده، رنگ دغل و منیت دارد؛ چرا که در این حالت ما از جنس من‌ذهنی می‌شویم. ما به صورت آینه عدم به این جهان آمده و با کاشتن فرم‌های این جهانی، فکرهای همانیده، من‌ذهنی دروغین را می‌سازیم و از جنس حيله و دغل من‌ذهنی می‌شویم.

ما جمع ماهیانیم، بر روی آب رانیم
این خاکِ بوالهوس را بر روی خاک پاشیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۲

همه ما هشیاری، مثل ماهیان هستیم و باید در آب شنا کنیم. یعنی همیشه باید در فضای گشوده شده، فضای یکتایی بوده و در خشکی ذهن نباشیم. ما باید این خاک بوالهوس، این من‌ذهنی پر از خواهش و حرص را رها کرده و بر روی خاک این جهان که به آن تعلق دارد بپاشیم.

به عبارت دیگر ما به‌عنوان هشیاری پُر از شادی و زندگی هستیم و نباید به چیزهای این جهانی بچسبیم و از آن‌ها زندگی بخواهیم. ما باید با فضاگشایی از ذهن خارج شده و به‌صورت یک انسان بی‌فرم در فضای باز شده درون شنا کنیم.

تا مُلکِ عشق دیدیم، سرخیل مُفلسانیم
تا نقدِ عشق دیدیم، تَجَّارِ بی قُمَاشیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۲
-مُفلس: بی چیز، تهیدست
-قُمَاش: کالا، مال التَّجاره

وقتی فضای درون مان در اثر فضاگشایی های پی در پی باز شده و بی نهایت می شود، ما سرزمین عشق را می بینیم و با خدا یکی می شویم در این حالت ما سردسته تهیدستان هستیم. مرکز ما عدم، خالی بوده و از جنس زندگی هستیم و از هیچ چیزی زندگی نمی خواهیم. وقتی عملاً عشق به صورت های مختلف شادی و برکات زندگی از ما بیان شده، نقد می شود و ما آن را می چشیم؛ در این حالت ما تاجرانی هستیم که فقط عشق می دهیم و عشق می گیریم و درک می کنیم که آدم ها فقط به تجارت عشق، شناسایی بودن و ارتعاش زندگی احتیاج دارند.

- با تشکر: بهار



خانم جیران



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۸۴ گنج حضور، بخش اول

او ز یکرنگی عیسی، پو نداشت
وز مزاج خم عیسی، خو نداشت

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۰۰

آن وزیر مکار، همان من ذهنی از یکرنگی عیسی، عینک بی‌رنگ مرکز عدم و فضای بدون همانیدگی اش ذره‌ای آگاه نبود و با خاصیت‌های وحدت‌گرای مرکز عدم و هشیاری حضور، خم فضای گشوده شده، انس و الفتی نداشت.

جامهٔ صدرنگ از آن خُم صفا
ساده و یکرنگ گشتی چون ضیا

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۰۱

جامهٔ صد رنگ انسان من ذهنی که صد جور همانیدگی دارد به برکت خُم صفا، فضای گشوده شده، جملگی رنگ‌های دنیوی و اختلافات بی‌اساس را رها می‌کردند و ساده و یکرنگ مثل نور می‌شدند.

نیست یکرنگی کزو خیزد ملال
بل مثال ماهی و آب زلال

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۰۲
-یکرنگی: مجازاً به معنی دوستی بی غرض و نفاق است.

این یکرنگی و بی‌رنگی مرکز عدم که بر عشق و محبت استوار بود از نوع یکرنگی من‌ذهنی نبود و هرگز ایجاد دلتنگی و ملال نمی‌کرد، بلکه عالم بیرنگی عدم همچون آب زلالی ست و انسان‌های فضاگشا مانند ماهی هستند که حیات‌شان به آب و فضای یکتایی وابسته است، چراکه ماهی هرگز از آب سیر نمی‌شود.

گرچه در خشکی هزاران رنگهاست
ماهیان را با یبوست جنگهاست

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۰۳
-یبوست: خشکی

اگرچه در خشکی، فضای ذهن، هزاران نقش و رنگ، هزاران باور و همانیدگی مختلف وجود دارد، اما انسان‌های
فضاگشا، عارفان و اولیاء الهی که ماهیان فضای یکتایی هستند در خشکی ذهن نمی‌توانند زندگی کنند.

شرط روز بَعث، اول مُردن است
زآنکه بَعث از مُرده زنده کردن است

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۱

نخستین شرط روز قیامت، مردن نسبت به من ذهنی است. زیرا برانگیخته شدن، از مرده من ذهنی هشیاری را بیرون می کشد و شما از خواب ذهن بیدار می شوید؛ برای این کار باید همانیدگی ها و من ذهنی خود را به طور کامل شناسایی کرده و مرکزتان عدم شود.

جمله عالم زین غلط کردند راه
گز عدم ترسند و آن آمد پناه

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲

همه مخلوقات عالم، انسان‌هایی که من‌ذهنی دارند به این علت راه را گم کرده‌اند، که از عدم کردن مرکزشان، فضای گشوده شده می‌ترسند، درحالی که تنها پناهِشان همان مرکز عدم است؛ زیرا فقط در این صورت زندگی می‌تواند به آن‌ها کمک کند و آن‌ها را از گرفتاری من‌ذهنی و هشیاری جسمی نجات دهد.

می‌رمد اثبات پیش از نفی تو
نفی کردم تا بری ز اثبات بو

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲۱

پیش از نفی من ذهنی و لا کردن همانیدگی‌ها، اثبات، بلند شدن روی پای زندگی و حس یکتایی کردن از تو فرار می‌کند زیرا تو به درستی فضاگشایی نکرده و من ذهنی را نفی نمی‌کنی. یعنی مادام که به نفی کامل من ذهنی و همانیدگی‌ها نرسی به اثبات، زنده شدن به زندگی و عدم کردن مرکز دست نخواهی یافت.

[نفی من ذهنی این نیست که در ذهن از فکری به فکر دیگر رویم و به زبان بگوییم من من ذهنی‌ام نیستم. نفی کردن حقیقتاً باید ما را از ذهن بیرون بیاندازد، یعنی یک لحظه من ذهنی نباشد. برای این کار باید ما آن قسمت سکون مان را با فضاگشایی باز کنیم.]

در نوا آرم به نفی این ساز را
چون بمیری، مرگ گوید راز را

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲۲

این ساز زندگی و فضاگشایی را با نغمه منفی، لا کردنِ همانیدگی‌ها می‌نوازم تا نسبت به من ذهنی بمیری. مرگِ ذهن، رازِ زنده شدن به خدا را برای تو بازگو کند.

این زمان جز نفی ضدّ، اعلام نیست
اندرین نشأت، دمی بی دَام نیست

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۳۷

در این لحظه برای اعلام زندگی و حضور چاره‌ای جز فضاگشایی و نفی همانیدگی‌ها که ضد زندگی ست، نیست. یعنی تا وقتی که تو در من ذهنی خود محصور، چاره‌ای جز این نیست که ابتدا من ذهنی را از تو نفی کنم تا تو بتوانی با فضاگشایی، هشیاری حضور و فضای یکتایی را بشناسی. در این آبشخور، محل خوردن آب زندگی، هیچ لحظه‌ای بدون تله و دام من ذهنی نیست. یعنی هر لحظه ذهن، زندگی زنده این لحظه را می‌گیرد و به جسم، فکر و درد تبدیل می‌کند.

بی حجابت باید آن ای دُولباب
مرگ را بگزین و بردر آن حجاب

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۳۸
-دُولباب: خردمند، عاقل

ای انسان خردمند، اگر می خواهی زندگی و فضای یکتایی را بدون پرده و حجابِ ذهن بینی، باید مرگِ من ذهنی را انتخاب کنی و پرده و عینک همانیدگی ها را پاره کنی.

کار، پنهان کن تو از چشمانِ خود
تا بود کارت سلیم از چشمِ بد

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۱

کار کردن روی خود را از چشمان من ذهنی‌ات پنهان کن یعنی ذهنت را خاموش کن تا کار عدم کردن مرکزت از آسیب چشمِ بد من ذهنی خودت و من‌های ذهنی دیگر سالم و در امان بماند. دیدن برحسب همانیدگی‌ها، مقاومت و قضاوتِ ذهن، همان چشمِ بد است که باعث قوی‌تر شدنِ من‌ذهنی می‌شود.

خویش را تسلیم کن بر دام مُزد
وانگه از خود بی ز خود چیزی بدزد

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲

خود را بر دام مُزد، همان فضای گشوده‌شدهٔ مرکز تسلیم کن، مرکزت را عدم نگه‌دار؛ آن‌گاه از من ذهنیات بدون این که بفهمد چیزی را بردار، یک همانیدگی و درد را شناسایی کن و بیانداز، تا با مرکز عدم از زندگی مزد بیداری و حضور بگیری.

چند آزمایش خویش را وین جان عقل اندیش را
روزی که مستم کشتیم روزی که عاقل لنگرم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۸۱

من چه قدر باید من ذهنی خویش را آزمایش کنم؟ و متوجه شوم وقتی فضا را باز می کنم مست شده و مثل کشتی
بر روی دریای زندگی به سوی فضای یکتایی می روم و به لحاظ معنوی پیشرفت می کنم. ولی روزی که از طریق
همانیدگی ها می بینم، لنگر شده و در من ذهنی و دردهایش می مانم.

جانِ گرگان و سگان هر یک جداست
متحد جان‌های شیران خداست

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۱۴

جانِ گرگان و سگان، مَن‌های ذهنی، به دلیل مرکز همانیده از هم جداست و نمی‌توانند با هم متحد شوند. اما شیران خدا، انسان‌هایی که فضای درون را باز کرده‌اند، از طریق عدم به هم وصل بوده و یکتا هستند.

بهر اظهارست این خلق جهان
تا نماید گنج حکمت‌ها نهان

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۸

همهٔ خلق جهان، مخصوصاً انسان‌ها از این‌رو آفریده شده‌اند که خداوند بتواند از طریق آن‌ها خودش را بیان کند؛
تا گنج حکمت و خرد خداوند پوشیده و نهان نماند. [اما ما با من ذهنی گنج حکمتِ خداوند را پنهان
نگه‌داشته‌ایم.]

-با تشکر:

-جیران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com